

نخستین بر خورد اندیشه‌های فلسفی در ایران اسلامی (2)

دکتر علینقی منزوی
علی کوشا

[چستا، سال چهارم، دی 1365، شماره 5، صفحه
332-362

پذیرش اسلام از طرف مردم گنوسیست ایران به شکل‌های گوناگون انجام می‌گرفت و از این روی گروه‌های مختلف گنوسیست اسلامی پدید آمد. در این جا چند گروه را که نامشان در تاریخ به جا مانده است یاد می‌کنیم:

الف. مرجیان

در دو قرن سکوت هیچ ایرانی حق اظهار نظر نداشت و آن چه از نظریات آن دوران برجای مانده، آن‌ها است که به نام سران عرب بیان می‌شده و یا آن که صاحب‌نظران ایرانی آن روزگار از اختلافات عقیدتی میان سرداران عرب استفاده کرده، اندیشه‌ی گنوسیستی ایرانی خود را زیر پرچم آن سردار عرب که عقیده‌اش به گنوسیسم نزدیک تر بود، ترویج می‌کردند. مثلاً به هنگام جنگ حضرت علی(ع) و معاویه، گروهی از سران عرب در خراسان که از میدان جنگ دور بودند، صلاح خویش را در بی‌طرفی دیده گفتند، «فسق» خلیفه موجب کفر او نمی‌شود و حکم در باره‌ی فاسق باید به خدا و روز قیامت واگذار شود. ایشان برای اثبات این عقیده‌ی خود به آیه‌ی «و آخرون مرجون لأمرالله» [توبه 9: 107] استناد جستند و نام مرجئه را از ریشه‌ی «رجأ» که در آن آیه آمده، برای خود برگزیدند. در این هنگام اندیشمندان ایرانی اندیشه‌ی گنوسیستی که می‌گوید: «پاکی، کاردل است نه کاراندام¹» و ترجمه‌ی عربی آن، «الاعمال بالنیات» را شعار خود ساخته، تکفیر انسان مسلمان را به دلیل گناه کردن تقبیح می‌کردند. مرجئه این نرمش گنوسیستی را در برابر خشونت عربی «خارجیان» آوردند که هر گناه فردی را موجب کافر شدن می‌دانستند.

هم فکری مرجئه با کیسانیان گنوسیست (ماسینیون، شریعتی، سلمان‌پاک. ص 167) نشان می‌دهد که ضدیت مرجئیان با شیعیان علوی در دو قرن سکوت (فضل‌شاذان، ایضاح، چ محدث ارموی، دانشگاه تهران، ص 123) یک کشاکش داخل گنوسیست‌ها بوده است، نه دشمنی با گنوسیسم. این نرمش مرجئه نیز شامل رهبران فاسد جامعه نمی‌شد، چنان که افراد همین فرقه‌ی مرجئه به رهبری حارث از سال 118 تا 128 تا آخرین نفر خود با بنی‌امیه جنگیدند و کشته

شدند. در آینده خواهیم دید که کناره‌گیران از جنگ جَمَل را نیز «معتزله» نام داده‌اند.

ب. صوفیان

گویند ابوهاشم کوفی نخستین کسی است که لقب صوفی گرفته است. وی استاد سفیان ثوری (م 161ق) است که نامش با این صفت، در «کتاب معیشت»، کافی، ج 5، تألیف کلینی (329 ق) آمده است. جامی نیز در *نفحات الانس* در احوال ابوهاشم گوید او اولین کسی است که این لقب را گرفت. شاید نام صوفی برای این گروه، از زهد و پشمینه‌پوشی زاهدان مسلمان برخاسته باشد و این که بیرونی (م 440 ق) واژه‌ی صوفی را از ریشه‌ی یونانی سوف به معنی علم دانسته می‌تواند در باره‌ی تصوف نظری باشد که بعدها از گنوسیسم هندوایرانی و نوافلاطونی ترکیب یافته بود. شاید نسبت‌دادن به «اهل صفه» نیز واکنشی در برابر سخن بیرونی باشد که می‌خواستند جنبه‌ی اسلامی آن را به یونانی بودن بی‌فزایند.

تصوف و تشیع:

سید حیدر آملی در قرن هشتم در *جامع الاسرار* (چ کربن، تهران صص 81-92) گوید: «تشیع ظاهر تصوف، و تصوف باطن تشیع است». زیرا که اسلام شیعیان و صوفیان هر دو برزمینه گنوسیسم هندوایرانی نهاده شده است. مردم خاورمیانه پس از یورش عرب همگی کم‌کم مسلمان شدند، ولی مسلمانی ایرانیان شرق دجله تا سند، که توحید پدرانشان بویژه پس از کنفرانس‌های آذرباد ماراسپندان و آذرفرنبغ به توحید اشراقی رسیده بود، با مسلمانی مردم سوریه و فلسطین که توحید پدرانشان عددی بوده، تفاوت داشت. همه‌ی ایرانیان از آغاز کار به شکل گنوسیست مسلمان می‌شده‌اند. اسلام گنوسیستی در ایران سپس به دو بخش تقسیم شد. زیرا که ایرانی مسلمان گنوسیست اگر خلافت عرب را می‌پذیرفت و از نظر سیاسی تسلیم عربان می‌شد و تنها به اختلاف ایدئولوژیک (گنوسیسم با تسنن) بسنده می‌کرد، یعنی راه مسالمت می‌پیمود، «صوفی سنّی» نامیده می‌شد (ن ک. ش 1، ص 3، بند 2؛ ص 8، بند ب)، و هرگاه خلافت عرب را رد و رفض می‌نمود «شیعی» و «رافضی» خوانده می‌شد. دولت نسبت به صوفیان که اختلاف سیاسی با عرب نداشتند با دیده‌ی اغماض می‌نگریست و از اختلاف ایدئولوژیک چشم می‌پوشید، ولی نسبت به شیعه با چشم دشمن سیاسی می‌نگریست و ایشان را می‌کوبید. صوفی می‌خواست با به رخ کشیدن قبول خلافت عرب مسلمانی خود را اثبات کند و با عرب بسازد. شیعه می‌خواست با تکیه برنامزدی اهل بیت پیغمبر برای حکومت اسلامی به جای امویان و عباسیان، مسلمانی خود را اثبات کند و عرب را نیز براندازد. شاید همین سبب بود که هیچ صوفی، پیش از سقوط خلافت به دست مغول، تشیع آشکار نکرد، و اگر کرد مانند حلاج کشته شد.

ج. قدریان

گویا معبد جهنمی، غیلان دمشقی و یونس اسواری از کهن‌ترین گنوسیست‌های قایل به اختیار بشر بودند که به دست امویان کشته شدند، زیرا دولت اموی می‌خواست با تکیه بر «جبر» توحید عددی مرکزیت دولت خود را تحکیم بخشد. ما در شماره 1 سال گذشته دیدیم که دولت ساسانی نیز در سده‌ی سوم میلادی برای ایجاد مرکزیت از عقیده‌ی جبر حمایت می‌کرد.

د. جهمیان

گویند جهم بن صفوان با آن که قایل به جبر بود، معتقد به تنزیه خداوند نیز می‌بود. معتزله «تنزیه» را از او و «اختیار» را از قدریان گرفته‌اند. دور نیست که اعتقاد جهم به «جبر» نیز نفی گنوسیستی «اختیار» بوده باشد که گذشت. زیرا جهم خود گنوسیست و منزّه است.

جبر و اختیار در قرآن کریم

هم قدریان طرفدار نظریه‌ی اختیار، که ضد دولت‌اموی بودند، و هم جهمیان طرفدار جبر، که با دولت‌اموی سازش داشتند، هر دو به آیاتی از قرآن مجید استناد می‌کردند که به سود خود می‌یافتند و آن‌ها را «محکّمات» می‌نامیدند و آیاتی را که طرف مقابل بدان‌ها متوسل می‌شد، متشابه می‌نامیدند و تأویل می‌کردند. شهید مطهری می‌گوید: «... در این جا توهم پدید آمده است که این دو تیپ آیات با هم منافی است. لهذا بعضی آیات اختیار را تأویل کرده، قائل به جبر شدند، و بعضی آیات مشیت و اراده (قضا و قدر) را تأویل کرده قائل به اختیار شدند. البته گروه سومی هم هستند که هیچ گونه تناقض و تنافی میان این دو دسته آیات نمی‌بینند. (آشنایی با علوم اسلامی، کلام و عرفان، شماره‌ی 2 انتشارات صدرا، ص40).

برخی از آیات جبر:

- 49 : 54 - إنا كل شيء خلقناه بقدر
- 22 : 57 - و ما أصاب من مصيبة في الارض
- 30 : 76 - و ماتشاؤن الا أن يشاء الله
- 96 : 37 - الله خلقكم و ما تعلمون

- 253 : 2 - و لو شاء الله ما اقتتلوا و لكن الله يفعل ما يريد

- 13 : 32 - و لو شئنا لآتينا كل نفس هداها
- 264 : 2 - و الله لايهدى القوم الكافرين
- 99 : 10 - و لو شاء ربك لآمن في الارض كلهم جميعا
- 18 : 8 - و ما رميت اذ رميت ولكن الله رمى

برخی از آیات اختیار:

- و ما اصابکم من مصیبه فیما کسبت ایدیکم 42: 30
- 286:2 لها ما کسبت و علّمها ما اکتسبت
3:76 - انّاهدینا السبیل إمّا شاکراً و إمّا کفور
17:41 - وأمّا ثمود فهّدینا هم فاستجبواالعمی علی الهدا
7:17 - ان احسنتم احسنتم لانفسکم و ان اساتم فلها
11:13 - انّ الله لایغیر ما بقوم حتّی یغیر واما بأنفسهم
38:74 - کلّ نفس بما کسبت رهینه
39:53 - لیس للانسان إلا ما سعی

هـ. معتزله

نرمش‌گرایی گنوستی مرجیان در برابر خشونت صحرایی خارجیان مدت‌ها موضوع بحث مجالس آن عهد بود که کهن‌ترین آن‌ها به رهبری حسن بصری (21-110ق) در تاریخ ثبت شده است. یکی از دانشجویان این جرگه به نام واصل بن عطا (80-120ق) راهی میان نرمش مرجیان و خشونت خارجیان برگزید و گفت: فاسق نه کافر است، چنان که خارجی گوید، نه مسلمان است چنان که مرجی گوید، بلکه «منزلی میان آن دو منزلت دارد». پس واصل بن عطا از جرگه‌ی حسن بصری جدا و معتزل خوانده شد. برادر زن واصل عمرو بن عبید نیز در این انشعاب همگام او گردید. واژه‌ی معتزل و اعتزال به پیش از آن تاریخ نیز نسبت داده شده است. ابن قتطبه در الامامة والسیاسة و نوحختی در فرق الشیعه گویند: چون طلحه و زبیر به خون‌خواهی عثمان برعلی (ع) شوریدند و جنگ حمل را در بصره زیر نام عایشه به راه انداختند، گروهی از صحابه مانند سعد وقاص و عبدالله بن عمر خطاب و محمد بن سلمه و اسامه بن زید، از بیعت با علی (ع) خودداری و بی‌طرفی اعلام کردند و از علی (ع) اعتزال گرفتند. نه با او و نه بر او وارد جنگ نشدند، پس اینان را «معتزله» نامیدند. (فرق شیعه...؛ والامامة و السیاسة، چ مصر ج1، ص52).

کناره‌گیران از جنگ علی (ع) و معاویه را مرجئه نیز می‌نامیده‌اند. معتزلیان خود را «أهل توحید» و سنیان سلفی را «تشبیهی» و «مشبه» می‌خواندند، زیرا معتزلیان توحید خود را که «اشراقی» بود توحید درست می‌دیدند و توحید سنیان سلفی را که «عددی» بود، آلوده به تشبیه و تجسیم می‌دانستند. معتزله توحید اشراقی را از سلف خود قدریان (شماره‌ی 4) گرفته بودند که تکامل یافته‌ی ثنویت و ادامه‌ی جهان‌بینی توحیدی ساسانی، فرآورده‌ی کنفرانس‌های سده‌ی سوم و چهارم میلادی بود (ش1 سال 1364).

از « فاخوری - جر » نقل می‌کنند: « سبب لقب اهل توحید آن بود که خود را از شیعه که آثار ثنویت و تجسم ایرانی دارند جدا کنند، در صورتی که ما دیدیم شیعه و معتزله هر دو در توحید اشراقی و گنوسیسم تنزیهی هندوایرانی شرکت دارند و مخالف با توحید عددی تشبیهی سنیان سلفی هستند.

در سده‌ی سوم نظام (م 231ق) و ابوهدیل علاف (م 235ق) و جاحظ (م 255ق) و همه‌ی دیگر سران معتزله از موالی ایرانی بودند. معتزلیان بیشتر اصول گنوسیستی یاد شده را پذیرفته « تنزیه » را از جهمیان و « اختیار » را از قدریان وام گرفته بودند، ولی برای خوشایند فقیهان دولتی از این پیشینیان خود بدگویی و ایشان را تکفیر می‌کردند. معتزلیان، که عربزده‌تر از قدریان و سنی‌نماتر بودند، چنان که خواهیم دید، به وسیله‌ی مأمون عباسی (م 218ق) به حکومت کشانیده شدند و پایه‌های علم کلام سنی به وسیله‌ی ایشان و سریانیان مسلمان شده از روی فلسفه‌ی مشایی ارسطو نهاده شد. معتزلیان در سال 232ق به وسیله‌ی متوکل از حکومت طرد شدند و سنیان-سلفی به جای ایشان بازگشتند و عرب‌ها شیعه‌کشی و هنرسوزی را تجدید کردند. متوکل در 236ق قبر امام حسین(ع) را در کربلا به آب بست و دلیل او این بود که « روافض » آن جا را با تصویر امامان به بتکده تبدیل کرده‌اند.

جالب است که پیشامدی همانند جدا شدن معتزلیان اسلام، در سده‌ی اول پیش و پس از میلاد مسیح در فلسطین نیز رخ داد و در اثر آمیزش افکار یهودی فلسطین با اندیشه‌های گنوسیستی نوافلاطونی اسکندیه، گروهی به نام فریزیان (فریسیان) پدید آمد که ایشان نیز متهم به « جداشدن » از مذهب یهود و انشعاب و ارتداد گشتند. ریشه‌ی واژه‌ی فرز در هر دو زبان عبری و عربی به معنی انشعاب و جدایی و «اعتزال» است. مسیح نیز از میان همین فرقه‌ی فریزی (از معتزلیان یهود) بیرون آمد.

در قرن دوم هجری عبدالله بن مقفع، هشام بن حکم و جابر بن-حیان صوفی را می‌توان در شمار فیلسوفان شمرد. دو دانشمند اخیر را در شمار یاران امام صادق (ع) نیز به شمار آورده‌اند. هشام فیلسوف و متکلم بود و شرح حال و نظریاتش را آقای دکتر صفایی در کتابی جمع کرده است. جابر بن حیان صوفی کوفی، که گویند اصلش از خراسان بود و در طوس درگذشت، شخصیتی مرموز دارد. دایره‌ی المعارف اسلام او را صابئی شمرده، ولی از گفته‌ی جابر آورده‌اند که خود را مسلمان می‌دانسته است.

در گفتگوهای این مرد با امام صادق (ع) (م 148ق) مسایل ژرف فلسفی و مطالبی در هیئت، نزدیک به علم امروز آمده است و تألیفاتی بسیار نیز در کیمیا بدو منسوب است. گویا جابر با خاندان برامکه نیز آمیزش داشته است. *فلسفه النور پهلوی* نزد ابن مقفع و جابر به هم نزدیک و از یک منبع ساسانی گرفته شده است (ن ک پل کراوس، مختار رسایل جابر، چ مصر،

پیدایش علم کلام

چنان که دیده می‌شود، همه‌ی گروه‌های مسلمان یادشده در بالا، در دوسده‌ی آغاز اسلام از ایران برخاسته و از گنوسیسم بومی در ایران ریشه گرفته‌اند. جهان‌بینی اسلامی ایشان «توحید اشراقی» هندوایرانی بوده که از نظر سنیان سلفی در دو قرن سکوت «علوم اوایل» به شمار می‌رفت، از طرف حکام عرب کفر و الحادخوانده می‌شد و در برابر جهان‌بینی توحید عددی قرار داشت که به وسیله‌ی مذهب سنی حاکم تثبیت و تأیید می‌شد. بسیار می‌شد که جهان‌بینی گنوسیستی با همان رنگ اسلامی که گرفته بود، به صورت سلاح ایدئولوژیک سیاسی برای ایرانیان ناراضی در قیام‌های سیاسی برضد حکومت عرب به کار می‌رفت و حکام عرب در دو قرن آغاز برابر آن سلاحی جز شمشیر نداشتند. در پایان سده‌ی دوم که خروش یورش عرب فرونشست و شمشیر مهاجمان کند شد، فرمانروایان عرب می‌خواستند برای جبران ضعف نظامی خود و جهت مقابله با گنوسیسم اسلامی که به سلاح سیاسی ایرانی تبدیل شده بود سلاحی ایدئولوژیک بسازند. مأمون عباسی که به وسیله‌ی ایرانیان بر برادرش امین پیروز شده، رنگ پرچم را از «سیاه عباسی» به «سبز ساسانی» تبدیل کرده بود² (جهشیاری، *الوزراء و الکتاب*، ص 254)، در زیر فشار ایرانیان ولایتعهدی را به امام رضا (ع) داد. مأمون پس از رسیدن به قدرت نیز، هرچند رفتار جدش منصور دوانیقی با ابومسلم را تکرار کرد و وزیر ایرانی خود ذوالریاستین فضل بن سهل سرخسی و امام رضا (ع) را پیمان شکنانه کشت و رنگ سیاه را به جای رنگ سبز بازگردانید، ولی بازم با سفارش اطرافیان ایرانی، دختر خود «ام فضل» را به امام محمدتقی (ع) امام نهم شیعه و پسر همان امام شهید به زنی داد، و او را به پایتخت آورد تا از خطر قیام‌های گنوسیستی ایرانیان در امان باشد.³ پس سنیان سلفی را از حکومت طرد کرده و گروهی گنوسیست ایرانی و سریانی با مشرب معتزلی را به حکومت کشانید و به کمک ایشان به ترجمه‌ی بخش‌هایی از فلسفه‌ی چهارچوبدار مشایی ارسطو پرداخت، که در یونان، بیش از گنوسیسم ایرانی به توحید عددی یهود نزدیک بود. پس نیاز به استدلال عقلی برای اثبات امور مذهبی آشکار شد و مقدمات پیدایش علم کلام پدیدار گشت.

هر چند کهن‌ترین کتاب کلام را «انانه» تألیف اشعری (م 330 ق) آورده‌اند و او را مؤسس این علم شمرده‌اند، ولی پایه‌های آن در زمان حکومت معتزله (200-232 ق) نهاده شده و علم کلام پشتیبان «تسنن جدید» اسلامی (تسنن دوم که در ش 1، ص 5 گذشت) شناخته شده است.

مصونیت مذهبی برای فلسفه‌ی مشا

پس از این تغییرات سیاسی، بسیاری از اصول گنوسیسم ایرانی با فلسفه‌ی مشائی یونانی درآمیخت و به وسیله‌ی معتزله، که به حکومت رسیده بودند، به رسمیت‌شناخته شد، «تسنن» اسلامی نام گرفت، و سران تسنن سلفی چون احمدحنبل (241 ق) به

زندان و شکنجه‌گاه رفتند تا برخی دیدگاه‌های گنوسیسم مانند «حدوث کلام الله» را بپذیرند. از این تاریخ به بعد روش چهار چوب‌دار فلسفه‌ی مشایی یونانی از دایره‌ی کفر «علوم اوایل» بیرون آمد، عنوان پشتیبان مذهب سنت و جماعت به خود گرفت، به سلاح ایدئولوژیک دولت عرب در برابر گنوسیسم ایرانی تبدیل شد، مصونیت مذهبی یافت و به صورت لبه‌ی‌تیز مبارزه‌ی خلفا علیه گنوسیسم ایرانی در آمد که خود را زیر پرچم فلسفه‌ی «افلاطونی و فیثاغورثی» و حتی گاهی مشایی ارسطو پنهان می‌کرد. از این رو است که برخی از نگارندگان تاریخ فلسفه‌ی اسلام پیدایش فلسفه را تا آغاز سده‌ی سوم پایین می‌کشند، در صورتی که سده‌ی سوم آغاز کار ترجمه‌ی فلسفه‌ی مشایی یونانی سریانی به عربی است. نه فلسفه‌ی گنوسیستی هندوایرانی که در دو قرن سکوت (سلفی) نیز در محافل نزدیک به «جندی‌شاپور» و «سورا» رواج کامل داشت و چنان که دیدیم موجب پیدایش مذهب‌های «قدری» و «معتزلی» شده بود. «بزدودی» (زنده در سال 421 ق) گوید: «هیچ قدری و معتزلی نبود که از فلسفه چیزی نداند» (اصول الدین، ص 240) و پیداست که مقصود او فلسفه‌ی مشایی یونان نیست، بلکه گنوسیسم هند و ایرانی است. چنان که خواهیم دید، با جنجال ضدگنوسیستی متوکل در سال 232 ق نیز تجدید کنندگان عهد شیعه‌کشی و هنرسوزی و پیگرد معتزلیان، نخواستند یا نتوانستند، از منطق ارسطو و فلسفه‌ی مشا سلب مصونیت کنند. آری از آن تاریخ، علم کلام به قشری‌گری بیشتر کشیده شد، هم چون شلاقی به دست فقیهان دربارسنی خلیفه در مرحله‌ی تسنن سوم (← 1، ص 5) و محتسبان او در شهرها افتاد تا دمار از روزگار روشنفکران در آوردند. سوء استفاده‌ی پایه‌گذاران سنی علم کلام از منطق مشایی ارسطو، برای تثبیت تسنن جدید (تسنن دوم ← 1، ص 5) چند نتیجه‌ی ریشه‌دار در تاریخ فکر ایران اسلامی برجای نهاد.

الف. نوعی نفرت از فلسفه‌ی مشائی یونانی در محافل اشرافی و گنوسیست ایران پدید آمد که قرن‌ها ادامه داشت تا آن جا که عطار در سده‌ی هفتم می‌گوید:

کاف کفر این جا به حق معرفت دوست‌تر دارم ز فای فلسفت و نیز

کی شناسی دولت روحانیان در میان حکمت یونانیان
یعنی عطار کفر گنوسیسم و عرفان را برآن مذهب سنی که ردای فلسفه‌ی مشا پوشیده است، ترجیح می‌دهد و نیز حکمت یونانیان را بدین سان کوچک می‌شمارد.

ب. فیلسوفان اشرافی مانند فارابی، در *الجمع بین رائی الحکیمین* و جز آن و نیز ابن‌سینا در کتاب‌هایش ناچار شدند به منظور استفاده از مصونیت مذهبی فلسفه‌ی مشا، آرای کنوسیستی اشرافی رامشایی معرفی کنند، و برخی از آن‌ها را به ارسطو، فیلسوف مشا نسبت دهند. حتی برخی از کتاب‌های گنوسیستی نوافلاطونی مانند *اثولوجیا* برای رهایی از

پیگردد، و برخوردار شدن از مصونیت مذهبی، به ارسطو نسبت داده شد.

ج. فشاری که پایه‌گذاران علم کلام در دوران تسلط معتزله بر سنیان قشری سلفی (پیروان تسنن نخستین) وارد ساختند، دشمنی قدیمی سلفیان نسبت به علم و فلسفه را چند برابر کرد. از این تاریخ به بعد فلسفه‌ی مشا در میان همه‌ی مردم (چه گنوسیست‌ها، چه سنیان) بدنام شد.

البته این بدبینی به فلسفه‌ی مشا نزد گنوسیست‌ها 180 درجه با بدبینی سنیان اختلاف داشت. بدین توضیح که سنت‌گرایان سلفی برجسته‌های مثبت منطق مشا و خردگرایی آن اعتراض می‌داشتند، مانند اعتراض‌هایی که غزالی (م 505 ق) و ابن تیمیه (م 728 ق)، سیوطی (م 910 ق) و امین استرآبادی (م 1058 ق) بر فلسفه وارد می‌کردند، در صورتی که اعتراض گنوسیست‌ها هم چون ابوسعید ابوالخیر (م 440 ق)، حسن سیرافی (م 368 ق)، خواجه عبدالله انصاری (م 481 ق) بر جنبه‌های منفی منطق مشایی ارسطو و ذهن‌گرایی و انتزاعی و دور از تجربه بودن آن بود.

اعتراض گنوسیست‌ها بر علم کلام و فلسفه‌ی مشا در سده‌ی پنجم شکلی ویژه دارد. در این دوران گنوسیست‌ها زیر چکمه‌ی ترکان سلجوقی بودند که در تقشّر و سنگ‌گری و دشمنی با هنر و گنوسیسم دست اربابان بغدادی خود را از پشت بسته بودند. از این رو گنوسیست‌های ایرانی ناچار بودند در سنی‌نمایی شکل شدیدتر آن را برگزینند. خواجه عبدالله انصاری که یکی از تندترین گنوسیست‌هاست، خود را زیر پرده‌ی مذهب حنبلی پنهان می‌دارد. او عالی‌ترین نظریات پان‌تئیسم هندو ایرانی را زیر لقب حنبلی که برای خود گزیده بود بیان می‌کرد، تا بتواند در برابر مدارس نظامیه، که سلجوقیان برای کوبیدن گنوسیسم برپا کرده بودند، (که در اصول فلسفه‌ی اشعری و در فروغ مذهب واژه‌ی شافعی را تبلیغ می‌نمودند)، قد علم کند. و گرنه آشکار است که فاصله‌ی فکری احمد حنبل با پان‌تئیسم انصاری از فاصله‌ای که انصاری با اندیشه‌ی عددی یهود دارد کمتر نیست. هیچ نقطه‌ی اشتراک میان گنوسیست‌ها و حنبلی‌ها نتوان یافت جز این که احمد حنبل و گنوسیست‌های تند در کنار هم به دست پایه‌گذاران علم کلام و تسنن دوم در سال‌های 201-232 ق شکنجه شده‌اند. آری در دورانی که معتزله روی کار آمدند، محمد بن ابن عمیر، و یونس بن عبدالرحمن یقطینی شیعی گنوسیست حاد را در کنار احمد حنبل ضد گنوسیست به زندان و شکنجه کشیدند.

جنبش ضد گنوسیستی و نتایج آن

تندروی‌های مأمون عباسی و معتزلیان به حکومت رسیده در عهد او و برادرش معتصم (م 227 ق) و واثق (م 232 ق) و فشارهایی که اینان در آن ربع قرن بر سنیان قشری و احمد حنبل وارد کردند، قشریان را به واکنش واداشت. متوکل

عباسی همین که در 232 به حکومت رسید، معتزلیان را از دولت بیرون کرد، سنیان سلفی قشری را دوباره به حکومت بازگردا-ش نید، و شیعه‌کشی و هنرسوزی و دشمنی با علم را از سر گرفت. البته مصونیت مذهبی فلسفه‌ی مشا، حتی پس از کودتای ضد گنوسیستی نیز برجای خود باقی ماند. چه لبه‌ی تیز این تهاجم برضد ایرانیان گنوسیست‌تند (اشراقی) و معتزلی بود، و با سریانیان که مدافع فلسفه‌ی مشا و طرفدار توحید عددی بودند، کمتر دشمنی داشت. متوکل می‌کوشید تا اختلاف میان دانشمندان ایرانی چون بنی موسی را با دانشمندان سریانیان برجسته سازد و ایشان را به جان یکدیگر اندازد.⁴ با این همه، طرفداری معتزله از حکومت نتوانست تسنن سلفی را که مأمون و برادرنش دفن کرده بودند زنده کند. قشریان دوران متوکل نخواستند یا نتوانستند از منطق مشا سلب مصونیت مذهبی بنمایند، بلکه آن را به صورت شلاق در دست فقیهان دربار خلیفه و محتسبان حکام در شهرستان‌ها برضد روشنفکران گنوسیست باقی گذاردند.

آری، پس از طرد گنوسیست‌ها از حکومت، در همان سده‌ی سوم دو دستگی در میان خود گنوسیست‌ها نیز پدید آمد. جاحظ (160- 255 ق) این مولای گنوسیست معتزلی را می‌بینیم که در کتابی به نام فضیله المعتزله از «تیز» امامت به طریقت معتزله (خلافت انتخابی) دفاع می‌کند، و برنظریه‌ی شیعه در «عصمت امام» (فره‌ی ایزدی برای رییس مدینه‌ی فاضله) می‌تازد و از طرفی کتاب عثمانیه را نیز برضد قشریان سلفی می‌نگارد و در حقیقت در دو جبهه مشغول نبرد است. ولی همزمان هم فکر او احمد بن یحیا راوندی (198- 245 یا 261 ق) را می‌بینیم که در کتاب خود *الامامه* به دفاع از شیعه و نظریه‌ی وجوب عصمت و فره‌ی ایزدی در ولایت رییس مدینه‌ی فاضله طبق «قاعدگی لطف» پرداخته و در کتاب دیگرش *فضیحه المعتزله* بر این گنوسیست-های میانه رو تاخته است. سپس عبدالرحیم بن خیاط معتزله در کتاب *الانتصار* از راوندی بخش‌هایی نقل و رد کرده است. (*الانتصار* با مقدمه‌ی نیبرگ، قاهره 1925، بیروت، 1975). در آغاز سده‌ی چهارم، دو شاگرد مکتب معتزله علیه آنان و به نفع سنیان سلفی قیام کردند: ابوالحسن اشعری (م 330 ق) در غرب ایران مذهب اشعری را برپا داشت و بر راوندی و تشیع او و نظریه‌ی گنوسیستی «عصمت» حمله برد. ابو منصور ماتریدی (م 333 ق) در شرق ایران مذهب ماتریدی را پایه نهاد و در کتابش توحید از برخی نقاط گنوسیستی راوندی دفاع کرد.

در سده‌ی پنجم عبدالجبار معتزلی (م 415 ق) مانند هم فکرش جاحظ بر راوندی تاخته و در معنی گوید: «مسئله‌ی اثبات امامت حضرت علی (ع) به نص، ساخته‌ی راوندی است». در صورتی که داستان غدیر خم را ابن واضح در *تاریخ یعقوبی* نیز آورده است. سید مرتضی (م 436 ق) در *الشافی* (چ سنگی، صص 65، 98، 104، 131) بخش‌هایی از معنی را که ردّ بر راوندی است

نقل و ردّ کرده و از راوندی و نظریه‌ی «عصمت امام» یعنی «فره‌ی ایزدی»، برای رییس‌مدینه‌ی فاضله و منصوص بودن امانت دفاع کرده است. سید گوید: «تصنیف و جمع مطلبی به وسلیه‌ی راوندی هیچ‌گاه دلیل آغاز قول بدان نمی‌شود». (الشافی، چ سنگی، ص98؛ شیخ طوسی، تلخیص الشافی، حسین جبرالعلوم، ج2، صص94-112). بخش‌هایی از کتاب زمرد راوندی را مؤید فی‌الدین هبه‌الله شیرازی (م470 ق)، داعی اسماعیلی در مجلس‌های 517-522 کتاب مجالس مؤید آورده و رد کرده است. این کتاب چاپ شده است. هبه‌الله شیرازی با آن که اسماعیلی و در مصر است، سنی‌مآبانه راوندی را ملحد خوانده و سید مرتضی دوازده امامی، که در بغداد سنی‌زده می‌زیست، از راوندی دفاع کرده گوید: «کار متناقض‌نویسی راوندی همانند کار جاحظ است، این دو تن عقاید خود را بیان نمی‌کنند، بلکه عقاید دیگران را باز می‌گویند».

-
- 1- که همین مورد اختلاف توحید عددی و اشراقی است که در مقاله‌ی پیشین گذشت.
 - 2- چنان که می‌دانیم پرچم امویان سرخ، و پرچم علویان و فاطمیان مصر سفید بوده است.
 - 3- نگاه داشت امام شیعه در دارالخلافه - که از زمان مأمون معمول شد - تا پایان عهد دوازده امام ادامه داشت و پس از غیبت امام دوازده (ع) در سال 260ق نائب (باب) دوم و سوم و چهارم را نیز محترمانه تحت نظر می‌داشتند. پس از انتشار بیانیه‌ی غیبت‌کبری به سال 329ق و قطع رابطه‌ی مستقیم و انسداد باب خاص، ترس خلیفگان از قیام دوازده امامیان کاهش یافت، شیعیان دوازده امامی به وزارت عباسیان نیز رسیدند.
 - 4- ابن ابی‌اصبیعه در عیون الانباء (ج1، ص257) گوید: محمد و احمد پسران موسی بن شاکر (خوارزمی)، سنا بن علی را در بغداد نزد متوکل فرستادند تا ضد کندی سخن گوید (مقاله‌ی احمد فواد اهوانی در تاریخ فلسفه در اسلام، م. شریف، نشر دانشگاهی، ص594).